

● ترجمه: فرمهر منجزی - کارینه آساده وریان

# سالهاست که به دنبال یک مداد خوب می‌گردم!

«شروق بهشت» - (۳)

«جان اشتین بک» هنگام نوشتن رمان

● یادداشت‌های روزانه



۱۶ مارس (جمعه)

نمی‌خواهم بگویم که این هفته، هفته خوبی بوده، ولی تا جایی که توانستم کار کردم. نوشتن کتاب کند پیش می‌رود ولی هیچگاه به تعویق نمی‌افتد. در نوشته‌هایم هیچ مطلب خاص و مهیجی به چشم نمی‌خورد و این درست همان چیزی است که می‌خواسته‌ام. فکر می‌کنم تو به عنوان یک ناشر با کتاب من دچار مشکل خواهی شد، چون خوانندگان دوست دارند داستان فراز و نشیب داشته باشد، درست مثل تئاترهای امروزی که اگر هیچان و اضطراب نداشته باشد کسی از آن استقبال نمی‌کند؛ چرا که مردم هنرگوش‌فراادین را از دست داده‌اند کی می‌داند شاید هیچ وقت هم چنین ذوقی را نداشته‌اند! کتابهای

که امروزه خوانندگان زیادی دارند، در زمان خودشان چنین طرفدارانی نداشته‌اند. کتاب «مویی دیک» که در حال حاضر خوانندگان زیادی دارد در اولین چاپ خود حتی با تیراژ خیلی پایین طی ده سال فروشی نداشته است. برای کتاب خودم سرنوشتی بدتر از این پیش بینی می‌کنم. از نوشته‌هایم مانند یک تکه سفال قدیمی یاد خواهند کرد. در کل هم همین‌طور است - قدیمی است - ولی اگر بخواهی جلوه‌هایی نو در آن ببینی - که کم هم نیستند - باید با دیدی موشکافانه آن را بخوانی. در مقایسه، کتاب من بیشتر به سبک «فیلدینگ» شبیه است تا نوشته‌های همینگوی. فکر نمی‌کنم دوستداران کتابهای همینگوی این کتاب را بپسندند. شاید متوجه شده باشی که جوانان فقط یک سبک در

نوشتن را دوست دارند، من هم در جوانی نمی‌توانستم بیشتر از یک سبک را دوست داشته باشم. تعطیلات آخر هفته شروع شده، به نظرم این هفته خیلی زود گذشت. ماجراهای زیادی خارج از نوشتن کتاب برآیم رخ داده که وقوع آنها اجتناب‌ناپذیر بوده است. امیدوارم هفته آینده مشکلی نداشته باشم. این موضوعات جانی بیشتر باعث گرفتاری من می‌شوند.

اشب «واورلی» میهمانی داشت و دوستان جوانش را دعوت کرده بود. ما هم به تئاتر رفتیم. همین که به تئاتر رسیدیم، تازه فهمیدم آن قدر که ما اصرار داریم با بچه‌ها باشیم، آنها ما را نمی‌خواهند. «مارس» ماهی است که مادرم همیشه از آن می‌ترسید. همیشه تا پایان این ماه مضطرب بود، چرا که همیشه در این ماه

تفاقات بد برای خانواده ما رخ می داد. ولی به نظر من میان زندگی واقعی او، همان ماه مارس بود. چرا که در اقیانوس زندگی او در همین ماه به اوج می رسید. اما با این وجود در تمام طول زندگیش از ماه مارس نفرت داشت. خیلی هم غیرعادی نیست. چون ماه مارس نه شانی از زمستان دارد، نه نشانی از بهار. ماه برجنگالی است که تغییرات هوا آدم را گیج می کند.

۱۰ مارس (دوشنبه)

خوب، تعطیلات آخر هفته هم به خوبی گذشت. و او ولی روز جمعه میهمانی بزرگی داشت - حدود بیست و پنج نفر از دوستانش بودند - نه تا از دخترها شب را در خانه ما گذراندند. میهمانی به خوبی برگزار شد و مشکلی هم پیش نیامد.

به دیدن تئاتر «زنان» رفتیم و از آن خیلی خوشمان آمد. بعد از تئاتر معده درد بدی گرفتیم، دردش واقعا شدید و غیرقابل تحمل بود. البته معده دردم برطرف می شود ولی به سختی می توانم دردش را فراموش کنم، چون عواقب آن تا مدتی باقی می ماند.

امروز باید مدتی روی این کتاب کار کنم و بعد از آن بار دیگر بر روی آخرین صحنه «زبانها»<sup>(۱)</sup> کار کنم، امیدوارم حالم بهتر شود.

«آنی لوری» امروز از بیمارستان مرخص شد. دلم می خواست به دیدنش بروم، ولی به علت مشغله زیاد نتوانستم.

امروز کارت پستالی از تو دروتی به دستم رسید. فکر می کنم چند روزی در شیکاگو بمانی. شاید هم امروز یا فردا برگردی. درد معده امروز راحت نمی گذارد اما با این حال من به کارم ادامه می دهم. البته چاره ای جز این ندارم. هنوز روی فصل «هامیلتون» ها کار می کنم و احتمالا چند روزی هم طول می کشد، ولی باید این هفته تمامش کنم. امروز دچار سرگیجه عجیبی شده ام. امیدوارم مبتلا به سرماخوردگی روده ای که این روزها شایع شده است نشده باشم. خوشبختانه مدتی طولانی مریض نشده بودم و امیدوار بودم که همچنان بتوانم خودم را سالم نگه دارم. اما امروز مطمئنم علائم بیماری در من ظاهر شده. فکر نمی کنم مدت زیادی طول بکشد. می دانم، همیشه همین طور است. مطمئنم پرونده پزشکی ام حاکی از سلامتی جسمانی ام است و به همین دلیل خوشحالم.

حالا برگردیم سراغ نوشتن کتاب. مطمئناً سعی خواهم کرد با فراغ خاطر به موضوعاتی بپردازم که بیشتر به زندگی معنوی و افکار روستاییان مربوط می شود نه به وضع ظاهری آنها. البته نمی توان از زندگی ظاهری روستاییان چشم پوشید ولی مهم است تصویری از زندگی آنها در دره سالیانس به خواننده داده شود. نظر تو در این باره چیست؟

۲۰ مارس (سه شنبه)

همان طور که در نوشته های دیروزم اشاره کردم، الآن باید از شیکاگو برگشته باشی. نمی دانم، شاید هنوز هم آنجا باشی. چه کسی می داند؟ فکر می کنم خبر آمدن را به من بدهی.

امروز کمی کسل هستم ولی چیزی نیست، زمان نوشتن این کتاب گاهی دلنگیها و کسالتیها داشته ام اما خوشحالم که خلاف تصورم، این موارد کمتر اتفاق

افتاده است. فکر می کنم به خاطر داشته باشی که بخش «هامیلتون» ها مشکلت از بخش «تراسک» ها است. چون بخش «تراسک» ها یک جریان تاریخی است در حالی که بخش «هامیلتون» ها درست نقطه مقابل آن است. با این حال این دو بخش با میلیونها ذره کوچک به یکدیگر وصل شده اند، با هم یکی شده اند و جدایی ناپذیرند. همزمان با پیش بردن داستان در بخش «هامیلتون» ها، می خواهم صدقانی در نوشته هایم باشد که در داستانی یک بعدی تقریباً غیرممکن است.

خدایا! آیا با این کار جنبه انتقادی به داستانم نمی دهم؟ روش دقیق و روشکافانه ای که برای نوشتن پیش گرفته ام، با این انتقادهای بی جا همه بر باد خواهند رفت. درک و فهم این نوشته ها به آسانی امکان پذیر نیست.

همان طور که قبلاً گفتم سبک این کتاب نه قدیمی است و نه نو، ولی گلچینی است از تمام کتابهایم، به علاوه ابتکارات جدید. کسانم از این رفت.... گویا معجزه ای رخ داد.

آنجیبه تاریخ نشان می دهد - بخشی جدید، یادداشت های روزانه ای که نوشته های این کتاب را همزمان و هماهنگ با دنیای خارج دنبال می کند. دنیایی که گاهی غیرواقعی به نظر می رسد. کمیته «کفاور» شواهدی درباره دولت و جنایات او به دست آورده. و این اخبار به وسیله رسانه های گروهی به اطلاع عموم رسیده است. آقای «آدور» - شهردار دیروز و وابسته سفارت امروز - این اظهارات را تصدیق کرده است. البته تمام اینها بازی بی پیش نبود. همه دروغ می گفتند و هرکس هم می دانست که آن دیگری هم دروغ می گوید. البته با این اظهارات فقط چند تا از افسرهای جزء متهم شناخته شدند. امضاء طرح «شومن» آغازگر الگویی جدید برای ساختن کشوری نوین خواهد بود. سرمایه داران به طور خاص و بقیه مردم به طور عام از وجود کمونیسم وحشت دارند. آنطوری که من پیش بینی می کنم این حکومت به اصطلاح کمونیستی از هم پاشیده خواهد شد. با این سیستم ارباب و وحشتی که به وجود آورده، به وسیله درگیریهایی شدید داخلی نابود خواهد شد. چون این سیستم کارآیی مطلوبی نخواهد داشت. از طرف دیگر طرح «شومن» یک سیستم کارآیی است. سرمایه داران نسبت به این طرح اشتیاق بیشتری نشان می دهند و از این سیستم ترس کمتری دارند. این طرح، در واقع طرحی است که دنیا را تغییر خواهد داد.

نمی توانم تصور کنم که آمریکا با این طرح جدید - ضامن منطقه بودن و کنترل کارتلها - پیشرفتی داشته باشد. ما مجبور خواهیم شد یا وارد جنگ شده یا با آنها متحد شویم. چنانچه متحد شویم، حکومتی جهانی به وجود خواهد آمد در غیر این صورت اگر بخواهیم علیه آن بجنگیم، از بین خواهیم رفت. همیشه این بحث و مجادله را داشته ام که سیاست جهانی دولتها از وضع اقتصادی آنها پیروی می کند و آن سیاست یکنواخت و خسته کننده است. سازمان ملل. سعی در معکوس جلوه دادن این مساله دارد ولی من تصور نمی کنم چنین چیزی ممکن باشد (پایان پیشگویی) -

اما واقعیت موجود - نشانه های موجود بیانگر این امر است که اتحاد شوروی و اقمارش دچار مشکلات داخلی شده اند. الآن وقت آن رسیده که ما با قطع کمکهایمان - یا وانمود کردن به این کار - به مخالفت با آنها بپردازیم.

اما، پت عزیز، بر این باورم که خطر وقوع جنگ وجود دارد. حتی اگر خوش بین باشیم و تصور کنیم اتحاد شوروی در وضع خوبی است باز هم باید قبول کنیم که این کشور در حال حاضر نمی تواند وارد جنگ شود. و باید همیشه از آن اجتناب کند. ولی اگر رژیم حاکم در کرملین در خطر باشد صلاح در این است که وارد جنگ شود. گرچه ممکن است این کار باعث نابودش شود. با این حال بهترین راه ادامه حیات این رژیم جنگ است؛ این تنها عاملی است که می تواند مدتی این رژیم را پابرجا نگه دارد.

راه حل چیست؟ تغییر اشخاص یا تعویض پست آنها؟ البته این مساله بستگی به زمان و مکان وقوع آن دارد.

۲۱ مارس (چهارشنبه)

پت عزیز، اولین روز بهار است و تو هنوز برنگشته ای، حتی تلفن هم نزده ای. امروز «واورلی» مشغول جمع آوری اسباب و اثاثیه اش است. امشب به کالیفرنیا می رود. امیدوارم فرصت کار کردن روی کتاب را داشته باشم. اما صادقانه بگویم از پیشرفتی که در نوشتن دارم راضی ام. روزانه بین پنج تا هفت صفحه تایی کار می کنم. البته تا حالا چند روزی را از دست داده ام ولی می خواهم کار با همین سرعت پیش رود. حداقل می خواهم یکسال بر روی آن کار کنم. امروز نامه ای از «وایکینگ» داشتم که امیدوار است تا پاییز کتاب به دستش برسد، ولی این کار غیرممکن است. همان طور که می دانی هنوز قسمت عمده کتاب باقی مانده است. الآن سی و پنج صفحه دست نویس دارم - تقریباً نود صفحه تایی - که مطمئناً تا پایان هفته به صد صفحه خواهد رسید. برای کتابی که قرار است ششصد، هفتصد صفحه باشد صد صفحه رقمی جزئی است.

هفته آینده قرار است «جین اینسورت» کار تاپ دست نوشته هایم را شروع کند. این هم دلیل دیگری برای طولانی تر شدن تحویل کتاب. در بازنویسی آن باید بیش از آنچه تاکنون دقت می کرده ام، دقت داشته باشم. از آنجایی که کتاب برایم اهمیت خاصی دارد، می خواهم اصلاً به عقب برنگردم تا زمانی که مقداری پیش روم، ولی بعد از آن عمیقاً آنچه را نوشته ام بررسی خواهم کرد. روی بازخوانی کتاب تأکید زیادی دارم

این کتاب گرچه به سبک قدیم است ولی در ظاهر کتابی مدرن است. پس باید کتاب بزرگی شود، و به تمام معنا عالی. منظور من از نوشتن این کتاب رسیدن به هدف است ولی نمی دانم رسیدن به این هدف چه قدر طول خواهد کشید. پس با قراری که داشتیم این کتاب دو ماه بعد از موعد مقرر به پایان خواهد رسید و نمی توانم تعجیلی در نوشتن آن داشته باشم. این کتاب حدوداً یکصدوده هزار لغت خواهد داشت یا شاید هم کمی از این رقم. با محاسبه شصت روز کاری و روزهای تعطیلی که از دست رفته من چنین تصویری دارم.



به هر حال فکر می‌کنم اگر اتفاقی نیفتد تا اول جولای نصف کتاب آماده باشد. با این که به شخصه هیچ نگرانی بی بابت تمام کردن نصف کتاب ندارم صحبت کردن درباره این ارقام عجیب به نظر می‌رسد. این را فقط به تومی گویم که بدانی سرعت پیشرفت من چگونه است، سریع یا کند. خود نمی‌توانم تشخیص دهم. بهتر است تا اول جولای کتاب جدیدی برایم در نظر بگیری، شاید تصور کنی و قتم را بیهوده بر سر این کتاب گذاشته‌ام. اما در واقع این یک دستگرمی است و حالا زمان آن رسیده که نقشه‌هایمان را به کمک همدیگر عملی کنیم.

قبل از شروع این کار شاید زمانی را هدر داده باشم. اگر به همین ترتیب پیش بروم داستانم نیمه‌کاره نمی‌ماند.

وقتهای تلف شده آن قدر زیاد است که حتی امکان بیان آن هم وجود ندارد. مغزم بی‌وقفه مثل ساعت کار می‌کند. امیدوارم به همین ترتیب هم پیش بروم. بهترین قسمت روز زمانی است که دست از کار می‌کنم. و تازه آن موقع بخش مربوط به پسرهایم شروع می‌شود. در این وقت وارد مرحله جدیدی می‌شوم. یعنی همان چیزی که قسمت اعظم افکارم را به خود مشغول کرده است؛ و سعی دارم آن را به همین صورت حفظ کنم.

تصور می‌کنم آن هم باید بخش مربوط به خودش را داشته باشد و تغییراتی در کیفیت آن به وجود آورم. مثلاً آن را تحت عنوان فرعی بخش III درآورم. با این تقسیم‌بندی می‌توانم نظمی به کارهای خود بدهم. خوب پس زمان پرداختن به این کار فرارسیده. به

ادارات تلفن زدم ولی هنوز برنگشته بودی. معلوم است در کدام جهنمی هستی؟!

هنوز چهارشنبه ۲۱ مارس است

کاری که پیش گرفتم، کاری ماندگار و همیشگی است. با وجودی که کار مشکلی است اما امیدوارم بتوانم با تمام وجود آن را به انجام برسانم. آخ که چه قدر به تمرکز احتیاج دارم. نمی‌دانم آیا موفق خواهم شد آن را یا شور و شوق قبلی پیش ببرم؟! وقتی که هنوز آن را برای کسی نخوانده‌ام چه طور می‌توانم بدانم موفق شده‌ام یا نه؟ شاید هم فردا آن را برای «الز» خواندم. او خواهد فهمید. سعی می‌کنم نثری شعرگونه داشته باشم. همیشه مراقبم که در این کتاب توازن برقرار باشد. نوشته‌هایم باید درونمایه داشته باشند؛ یعنی هدفی که دنبال می‌کنم. خوب، دیگر کار برای امروز بس است.

۲۲ مارس (پنجشنبه)

درست همین روزی که من بخش چهارم را شروع

کردم. تو هم به خانه برگشته‌ای و امروز بعد از ظهر دیدیم می‌آیی. خیلی از دیدنت خوشحال خواهم شد شب گذشته بخش مربوط به «هامیلتون»ها را برای «الز» خواندم. امیدوارم همان‌طور که «الز» از قسمت خوشش آمد، تو هم خوشت بیاید. مسلاً «هامیلتون»ها عجیب و شاید برای بعضی‌ها یاورنکردنی باشد. ولی روند داستان است و نمی‌توان آن را تغییر داد. حالا پت عزیز، می‌خواهم فصل چهارم را شروع کنم. اما هر بار که نوشته‌هایم می‌خوانم، می‌بینم که چه قدر با یکدیگر تفاوت دارد؛ فکر می‌کنم امروز سرعت کارم بیشتر از دیروز است؛ احساس می‌کنم حضور ذهن بیشتری دارم. و شاید مداد تازه‌ای باشد که خریده‌ام - بهترین نوع مداد است که تا حالا داشته‌ام - با اینکه قیمتش سه برابر قیمت مدادهای معمولی است اما سیاه و نرم می‌نویسد و اصلاً نوک آن نمی‌شکند. در نظر دارم از این به به همیشه از این نوع مداد استفاده کنم. مارک آن «بلک وینگر»<sup>(۱)</sup> است. واقعا روی کاغذ پرواز می‌کند با پروازش بر روی کاغذ خواننده را به همراه خود می‌برد. فصل چهارم دوباره به «کانیکتیک»

«تراسک»ها برمی‌گردم. این فصل خیلی طولانی خواهد شد - تقریباً خودش یک داستان کوتاه است سمبلیهای خاصی در این داستان به کار برده شده است.

موضوع داستان به این صورت است: «آدام» به خانه می‌رود - زمانی که او آشنی کرده و به خانه برگشته است، یعنی درست همان زمانی که پدرش می‌میرد پدرش ثروت زیادی به ارث گذاشته است - بیست هزار دلار - و «آدام» هیچ راهی برای خرج کردن آن پولها به فکرش نمی‌رسید. سهم هریک ده هزار دلار بود که در آن زمان مبلغ هنگفتی به حساب می‌آمد. در همین موقع «چارلز» با دختری به اسم «امی» ازدواج کرده بود. بعد از آن ما داستان دخترک را که یک شب به خانه آنها آمده بود، خواهیم داشت. علیرغم هشدارهای دختر، از نزدیک شدن به او، «آدام» به دخترک دل می‌بندد. و از او درخواست ازدواج می‌کند.

چارلز او را از ابتکار بر حذر می‌کند. ولی وقتی



پسند که آدم در این کار مصمم است، پیشنهاد کند که سهم آدم را بخرد. آدم این پیشنهاد را قبول نرود و در عین حال دچار وحشتی شد که مبادا چارلز او از خانه بیرون کند. و از ترس این مسأله عازم لیفرنیا شد. در این قسمت از داستان ماجراها به ورت صحنه‌های کوتاه درآورده شده‌اند. البته در این سمت باید دقت عمل بیشتری داشته باشیم. با اینکه ن اتفاقات مهم هستند ولی برای نوشتن آنها دچار شکل نمی‌شوم چون داستان راه خود را یافته و پیش می‌رود.

#### ۲ مارس، جمعه خوب قبل از عید پاک

امروز به دیدنمان می‌آیی تا تخم مرغ رنگ کردنمان برای عید پاک ببینی. رسم جالب و نشاط‌آوری است. روز احساس می‌کردم چه قدر کارها راحت و آسان ش می‌روند. باورت نمی‌شود ولی ساعت شش و نیم مد از ظهر بود و هنوز همه کارهایی را که می‌خواستیم انجام نداده بودم. حقیقت این است که آدم نمی‌تواند رست زمانی که کاری را انجام می‌دهد پیش بینی کند با این کار به راحتی پیش خواهد رفت یا نه؟ که غلب هم همین‌طور است. امروز خیلی عجله دارم. خواهم زودتر کارهایم را انجام دهم و به سراغ سرها بروم. مجبورم، والا از عجله کردن متفرم. فردا «لانگ ایسلند»<sup>(۳)</sup> می‌رویم و شب هم آنجا می‌مانیم. البته تاب را همراه خود می‌برم، گرچه می‌دانم که وقتی رای نوشتن نخواهم داشت.

امیدوارم موضوع پیشانی زخمی «آدم» ترا ناراحت نکند. در واقع این زخم سمبل التیام دردهای بسیاری ست. و این به چه معنا خواهد بود...؟! شاید بتوان گفت که نشانه‌ای است از گناهکار مفلوک یا انگشت ما بودن؛ تمام نشانه‌هایی که باری منفی دارند و انسان را اِداریه یادآوری خاطرانی می‌کنند. البته نشانه‌هایی از این قبیل در این کتاب زیاد به چشم می‌خورد. امروز گر بتوانم می‌خواهم «آدم» را به خانه برگردانم و حتماً می‌توانم.

می‌دانی، واقعاً دیوانه‌ام! سالهاست به دنبال مداد خوبی می‌گردم. البته مدادهای خوبی پیدا کرده‌ام ولی بیج وقت آنچه دلم می‌خواسته نداشته‌ام. گاهی مدادی پیدا کرده‌ام که روزهای اول تصور می‌کرده‌ام خوب است، ولی بعدها فهمیده‌ام این هم مثل بقیه ست. مثلاً دیروز مداد نرم و روانی پیدا کردم که فوق العاده راحت می‌نوشت. امروز هم یکی از همان نوع را برداشتم. ولی خیلی زود نوک آن شکست. همین مسأله باعث می‌شود کاغذ کتابچه‌ام پاره شود. و با شکستن نوک مداد و پاره شدن کاغذ کارم نیمه تمام باقی می‌ماند. امروز حداقل برای چند دقیقه هم شده احتیاج به مداد مناسب تری دارم. مدادی که با آن می‌نویسم از نوع ۲/۸ است. جامدادی پلاستیکی‌ام را که پادت هست، هنوز آن را دارم، در آن سه نوع مداد برای روزهای مختلف گذاشته‌ام. بعضی از آنها را برای نوشته‌های سخت و خشن به کار می‌برم، بعضی را برای نوشته‌های نرم و لطیف و به ندرت اتفاق می‌افتد که جای آنها را باهم عوض کنم. البته برای چنین روزهایی آمادگی دارم. تعدادی هم مداد فوق العاده نرم دارم. باید روزهایی از آنها استفاده کنم که احساسی به خوشایندی و طراوت برگ گل داشته باشم. البته چنین

احساسی به ندرت در من به وجود می‌آید. البته برای چنین روزهایی نیز آمادگی دارم. چه خوب است آدم همیشه مجهز و آماده به پیشواز هر کاری برود. نوع مداد برایم خیلی اهمیت دارد. امیدوارم این را فهمیده باشی. هر بار چهار جعبه مداد می‌خرم. معمولاً تا جایی از یک مداد استفاده می‌کنم که فلز ته مداد - جای پاک‌کن - با دستم تماس پیدا کند. بعد مداد را کنار می‌گذارم. البته بعد از من «تام» و «کتیرد»<sup>(۴)</sup> از آنها استفاده می‌کنند. آنها هم اکثراً با مداد می‌نویسند، مخصوصاً که می‌دانند مدادهای من از نوع خوبی است. هر وقت از این مدادها تعریف می‌کنم نوکشان می‌شکنند، با این حال مدادهای جالبی هستند. به نظرم هرکسی دلش می‌خواهد در زندگیش مسأله‌های غیرعادی داشته باشد. و این مدادهای بی ارزش مسأله غیرعادی زندگی من هستند. مداد تراش برقی وسیله‌ای است که به درد هرکسی نمی‌خورد، ولی برای من وسیله‌ای ارزشی است. چرا که تراشیدن تعدادی مداد در روز - حداقل شصت مداد - با مداد تراش معمولی کار وقت‌گیری است. مداد تراش معمولی نه تنها وقتم را می‌گیرد بلکه دستم را هم خسته می‌کند. دوست دارم همه مدادها را با هم بتراشم. شاید بگویی به این ترتیب خیلی وقتم تلف می‌شود، ولی طوری برنامه‌ریزی می‌کنم که به کارهای دیگر هم برسیم. حالت عجولانه‌ای که در شروع نوشته‌هایم داشتم از بین رفته و این درست همان چیزی بود که می‌خواستم.

#### هنوز ۲۳ مارس، هنوز جمعه خوب قبل از عید پاک

امروز فقط یک صفحه کار خواهم کرد. البته وقتی تایپ شود صفحات آن بیشتر خواهد بود. این قسمت گفتگوی بین «آدم» و «چارلز» است. اما الان مجبورم بچه‌ها را برای خرید رنگ تخم مرغ و شیرینی بیرون ببرم. شیرینی زیاد هم برای سلامتشان خوب نیست. امروز به خانه ما خواهی آمد. البته چیزی از نوشته‌هایم را برایت نمی‌خوانم ولی می‌توانی نگاهی به آنها بیاندازی - نه تنها امروز بلکه هر وقت دلت خواست می‌توانی آنها را بخوانی. می‌دانم نوشته‌هایم هنوز کامل نیستند و احتیاج به اصلاح دارند. از اینکه خواننده‌ای حرفه‌ای مثل تو آنها را بخواند اصلاً ناراحت نمی‌شوم. اما خدا مرا از دست ناشران ناآگاهی که محتوای نوشته را نمی‌فهمند نجات دهد! البته مسأله از این هم جدی تر است؛ چون آنها فوراً قلم به دست گرفته و شروع به اصلاح داستان می‌کنند. و به خاطر همین رفتار آنهاست که هیچ وقت از ناشران تازه کار خوشم نیامده است. خیلی راحت و خودسرانه عمل می‌کنند، کاری که یک آدم حرفه‌ای هیچ وقت انجام نمی‌دهد. مطالب زیادی برای نوشتن دارم ولی وقتی برایم باقی نمانده است. شاید امشب بتوانم بعد از این که همه رفتند و خانه خلوت شد چیزهایی بنویسم.

#### ۲۴ مارس (شنبه)

خوب، دیروز اینجا بودی، همان‌طور که می‌دانی تصمیم نداشتیم نوشته‌هایم را برایت بخوانم، ولی نتوانستیم در مقابل نگاه خیره‌ات از پشت عینک مقاومت کنیم. و سعی کردم کمی از کتاب را برایت بخوانم. گفتمی آنچه را شنیدی، پسندیدی. حالا شنبه

است، با اینکه شنبه‌ها کار نمی‌کنم ولی امروز ساعت شش و نیم بیدار شدم چون احساس می‌کردم به اندازه کافی خوابیده‌ام. و از آنجایی که دیروز کارم را در جای حساسی قطع کرده بودم دلم می‌خواهد با دوستی و نزدیکی دو برادر - آدم و چارلز - آن را ادامه دهم. خیلی دلم می‌خواهد عکس‌العمل دو برادر را - وقتی با چیزهایی روبرو می‌شوند که خلاف تصورات و عقایدشان است - بدانم. داستانم برخورد‌های جدی و ترسناکی را به دنبال خواهد داشت.

#### هنوز شنبه ۲۴ مارس

کار امروزم تمام شد. تغییر دیگری در برنامه روزانه‌ام داده‌ام. امیدوارم از این قسمت داستان خوشت بیاید. مطالب جالب زیادی نوشته‌ام که قبلاً هم در مورد آنها صحبت کرده بودیم.

#### زیر نویس‌ها

(۱) اشتاین یک قراردادی برای نوشتن سناریوی فیلم زندگی «امیلیو پابا» Zapata انقلابی مکزیک‌ای بسته بود. آنی لوری ویلیامز با مشارکت میکیناش و آتیس تمام کارهای حقوقی مربوط به فیلم را انجام می‌دادند.

۲) Black wings

۳) Long Island

۴) Catbird

